



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

کعبه جانها تویی، گرد تو آرم طواف  
جغد نیم، بر خراب هیچ ندارم طواف

پیشه ندارم جزین، کار ندارم جزین  
چون فلکم، روز و شب پیشه و کارم طواف

بهتر ازین یار کیست؟ خوشتر ازین کار چیست؟  
پیش بُت من سجود، گرد نگارم طواف

رخت کشیدم به حج، تا کنم آنجا قرار  
بُرد عرب رخت من، بُرد قرارم طواف

تشنه چه بیند به خواب؟ چشمه و حوض و سبو  
تشنه وصل توأم، کی بگذارم طواف؟

چونکه برآرم سجود، بازهم از وجود  
کعبه شفیع شود، چونکه گزارم (۱) طواف

حاجی عاقل طواف چند کند؟ هفت هفت  
حاجی دیوانه‌ام، من نشمارم طواف

گفتم گل را که خار کیست؟ ز پیشش بران  
گفت: بسی کرد او گردِ عذارم (۲) طواف

گفت به آتش هوا: دود نه در خورد توست  
گفت: بهل (۳) تا کند گردِ شرارم طواف

عشق مرا می‌ستود کاو همه شب همچو ماه  
بر سر و رو می‌کند گردِ غبارم طواف

همچو فلک می‌کند بر سرِ خاکم سجود  
همچو قَدَح می‌کند گِرِدِ خمارم طواف

خواجه عجب نیست اینک من بدوم پیشِ صید  
طُرْفَه که بر گِرِدِ من کرد شکارم طواف

چار طبیعت چو چار گردنِ (۴) حَمَّالِ دان  
همچو جنازه مَبَا (۵) بر سرِ چارم طواف

هست اثرهای یار در دِمَنِ (۶) این دیار  
ورنه نبودی برین تیره دیارم طواف

عاشقِ ماتِ وِیم، تا بَیَرَدِ رَحَتِ من  
ورنه نبودی چنین گِرِدِ قمارم طواف

سرو بلندم که من سبز و خوشم در خزان  
نی چو حَشِیشِی (۷) بُودِ گِرِدِ بهارم طواف

از سپه رَشکِ ما تیرِ قضا می‌رسد\*  
تا نَکُنْیِ بی‌سِپَرِ گِرِدِ حِصارم طواف

خَشْتِ وجودِ مرا خُرد کُنِ ای غم، چو گرد  
تا که کُنْمِ همچو گردِ گِرِدِ سَوارم طواف

بس کن و چون ماهیان باش خموش اندر آب  
تا نه چو تابه شود بر سرِ نارم طواف

### \* قرآن کریم، سوره فرقان(۲۵)، آیه ۷۷

« قُلْ مَا يَعْزُبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا. »

« بگو: اگر دعایتان نبود، پروردگار من هیچ اعتنایی به شما نداشت. ولی شما تکذیب کردید پس کیفر (این تکذیب) همراهتان خواهد بود. »

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

طوافِ کعبهٔ دل کن اگر دلی داری  
دَلَسْتِ کعبهٔ معنی، تو گلِ چه پنداری

طوافِ کعبهٔ صورتِ حَقَّتِ بدان فرمود  
که تا به واسطهٔ آن دلی به دست آری

هزار بار پیاده طوافِ کعبه کنی  
قبولِ حق نشود گر دلی بیازاری

پده تو مُلُکَتِ (۸) و مال و دلی به دست آور  
که دل ضیا (۹) دَهْدَتِ در لَحْدِ (۱۰)، شبِ تاری

هزار بدرهٔ زر، گر بری به حضرت حق  
حَقَّتِ بگوید دل آر، اگر به ما آری

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸

قبله جان را چو پنهان کرده اند  
هر کسی رُو جانبی آورده اند

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط  
که بگویند از طریقِ انبساط

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و پُر (۱۱)  
هست آن سلطانِ دل ها منتظر

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علّتِ دروست  
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نَعَمَ الْعَوَضِ  
یابی اندر دید او کل غَرَضِ

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد  
هر که مُرده گشت، او دارد رَشَدِ

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند  
نفسِ زنده سویِ مرگی می‌تند

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ  
زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

مرده شو، یعنی از نفس و نفسانیات پاک شو تا خداوند بی نیاز که زنده را از مُرده بیرون می آورد، زنده ای را از مُرده تو بیرون آورد.

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۹۰

« در بیان آنکه تَرَكَ الْجَوَابِ جَوَابٌ، مَقَرَّرِ اَيْنَ سَخْنِ كِه جَوَابُ الْأَحْمَقِ سَكُوتٌ، شرح این هر دو  
در این قصه است که گفته می‌آید.»

بود شاهی، بود او را بنده‌ای  
مُرده عقلی بود و شهوت‌زنده‌ای

خُرده‌های خدمتش بگذاشتی  
بد سگالیدی<sup>(۱۳)</sup>، نکو پنداشتی

گفت شاهنشده: چرا آش<sup>(۱۴)</sup> کم کنی  
ور بجنگد، نامش از خط برزنید

عقل او کم بود و حرص او فزون  
چون چرا کم دید، شد تند و حَرون<sup>(۱۵)</sup>

عقل بودی، گرد خود کردی طواف  
تا بدیدی جُرم خود گشتی معاف

چون خری پا بسته، تُنَدَد (۱۵) از خری  
هر دو پایش بسته گردد بَرَسری (۱۶)

پس بگوید خر که یک بَندم پس است  
خود مدان، کان دو ز فعلِ آن خَس است

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۹

« تمثیلِ روش‌های مختلف و همّت‌های گوناگون به اختلافِ تحرّیِ مُتحرّیان در وقتِ نماز،  
قبله را به وقتِ تاریکی و تحرّیِ غَوّاصان در قعرِ بحر. »

همچو قومی که تحرّی (۱۷) می‌کنند  
بر خیالِ قبله سویی می‌تَنند

چونکه کعبه رُو نماید صبحگاه  
کشف گردد که: که گُم کرده ست راه\*

یا چو غَوّاصان به زیرِ قعرِ آب  
هر کسی چیزی همی چیند شتاب

بر امیدِ گوهر و دُرِّ ثَمین (۱۸)  
توبره (۱۹) پُر می‌کنند از آن و این

چون بر آیند از تگ (۲۰) دریای ژرف  
کشف گردد صاحبِ دُرِّ شگرف (۲۱)

وآن دگر که بُرد مروارید خُرد  
وآن دگر که سنگریزه و شَبّه (۲۲) بُرد

هکذی (۲۳) یَبْلُوهُمُ (۲۴) بِالسَّاهِرَةِ (۲۵) \*\*  
فِتْنَةُ ذَاتِ افْتِضَاحِ قَاهِرَةِ

بدین سان آزمایشی رسوا کننده و نیرومند ایشان را در صحرای محشر می‌آزماید.

همچنین هر قوم چون پروانگان  
گردِ شمعی پَرزنان، اندر جهان

خویشتن بر آتشی برمی‌زنند  
گردِ شمعِ خود طوافی می‌کنند

بر امیدِ آتشِ موسیٰ بخت \*\*\*  
کز لَهیبش (۲۶) سبزتر گردد درخت

فضلِ آن آتش شنیده هر زمه (۲۷)  
هر شَرَر (۲۸) را، آن گمان بُرده همه

چون برآید صبحدم نورِ خُلود (۲۹)  
وانماید هر یکی چه شمع بود

هر که را پر سوخت ز آن شمعِ ظفر  
بدهش آن شمعِ خوش، هشتاد پر

جَوِّقِ (۳۰) پروانه دو دیده دوخته  
مانده زیر شمعِ بد، پر سوخته

می‌طپد اندر پشیمانی و سوز \*\*\*  
می‌کند آه از هوای چشم‌دوز

شمعِ او گوید که چون من سوختم  
کی تو را پرهانم از سوز و ستم؟

شمعِ او گریان که من سرسوخته  
چون کنم مر غیر را افروخته؟

\* قرآن کریم، سوره طارق (۸۶)، آیه ۹

« يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ. »

« روزی که رازها آشکار می‌شود. »

**\*\* قرآن کریم، سوره نازعات (۷۹)، آیه ۱۴**

« فَأَيُّهَا هُم بِالسَّاهِرَةِ. »

« و آنها خود را در آن صحرا خواهند یافت. »

**\*\*\* قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۳**

« نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. »

« برای آنها که ایمان می‌آورند داستان راستین موسی و فرعون را بر تو می‌خوانیم. »

**\*\*\*\* قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶**

« أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاجِرِينَ. »

« تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم. »

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷**

پس بنه بر جای هر دم را عَوْض  
تا ز وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ یابی غرض

**قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹**

« كَلَّا لَا تَطِعُهُ وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ. »

« نه، هرگز، از او پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو. »

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹**

سجده آمد کندن خشت لَزِبِ (۳۱)  
موجب قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ

« کندن این سنگ های چسبنده همانند سجده آوردن است و سجد، موجب قرب بنده به حق می شود. »

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۸۵

پارهدوزم، پاره در موضع نهم  
هر کسی را شربت اندر خور دهم

هست سرّ مرد چون بیخِ درخت  
ز آن بروید برگه‌اش از چوبِ سخت

درخورِ آن بیخِ رُسته برگها  
در درخت و در نفوس و در نُهی

برفلک، پرهاست ز اشجارِ وفا  
أصلُها ثابت، وَ فَرَعُهُ فِي السَّمَاءِ

چون پُرسست از عشق پر بر آسمان  
چون نروید در دلِ صدرِ جهان؟

موج می‌زد در دلش عفو گنه  
که ز هر دل تا دل آمد روزنه

که ز دل تا دل یقین روزن بود  
نه جدا و دور چون دو تن بود

مُتَّصِلٌ نَبُوْدُ سَفَالٍ دُو چِراغِ  
نورشان مَمزُوجِ باشد در مَسَاغِ

هیچ عاشق، خود نباشد وَصَلُجُو  
که نه معشوقش بُودِ جویایِ او

لیک عشقِ عاشقان، تن زه کند  
عشقِ معشوقان، خوش و فربه کند

چون درین دل برقی مهرِ دوست جَست  
اندر آن دل، دوستی می‌دان که هست

در دلِ تو مهرِ حق چون شد دُوئُو  
هست حق را بی گمانی مهرِ تو



هیچ بانگِ کفِ زدن نآید به در  
از یکی دستِ تو، بی دستی دگر

تشنه می‌نالد که ای آبِ گوار  
آب هم نالد که: کو آن آب‌خوار؟

جذبِ آبِ ست این عطش در جانِ ما  
ما از آنِ او و او هم آنِ ما

حکمتِ حق در قضا و در قدر  
کرد ما را عاشقانِ همدگر

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۳

از محقق تا مقلد فرق هاست  
کین چو داودست و آن دیگر صداست

منبعِ گفتارِ این، سوزی بود  
و آن مقلد، کهنه‌آموزی بود

هین مشو غرّه بدان گفتِ حَزین  
بار بر گاوست و بر گردون حَنین

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خوش  
که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌کش

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان  
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یارانِ مَبْرُ  
از صدفِ مَکْسَل، نگشت آن قطره، دُرّ

صاف خواهی چشم و عقل و سمع (۳۲) را  
بَرَدَران تو پرده‌های طَمَع (۳۳) را

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۳

میلِ معشوقان، نهان است و ستیر<sup>(۳۴)</sup>  
میلِ عاشق، با دو صد طبل و نَفر<sup>(۳۵)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۰

هر که عاشق دیدیش، معشوق دان  
کو به نسبت هست هم این و هم آن

تشنگان گر آب جویند از جهان  
آب، جوید هم به عالم تشنگان

چون که عاشق، اوست تو خاموش باش  
او چو گوش ات می‌کشد، تو گوش باش

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۲

« نوشتنِ آن غلام، قصهٔ شکایتِ نقصانِ اجری سویِ پادشاه. »

قصهٔ کوتاه کن برای آن غلام  
که سویِ شه برنوشته ست او پیام

قصهٔ پرِ جنگ و پرِ هستی و کین  
می‌فرستد پیش شاهِ نازنین

کالبد نامه‌ست، اندر وی نگر  
هست لایق شاه را؟ آنکه بیر

گوشه‌یی رُو نامه را بگشا، بخوان  
بین که حرفش هست در خوردِ شهان؟

گر نباشد درخور، آن را پاره کن\*  
نامهٔ دیگر نویس و چاره کن

لیک فتح نامهٔ تن زب (۳۶) مدان  
ورنه هر کس سر دل دیدی عیان

نامه بگشادن چه دشوارست و صعب  
کار مردانست، نه طفلان کعب (۳۷)

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم  
زانکه در حرص و هوا آغشته‌ایم

باشد آن فهرست، دامی عامه را  
تا چنان دانند متن نامه را

باز کن سرنامه را، گردن متاب (۳۸)  
زین سخن، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

خداوند به راستی و درستی دانتر است.

هست آن عنوان چو اقرار زبان  
متن نامهٔ سینه را کن امتحان

که موافق هست با اقرار تو؟  
تا منافقوار نبود کار تو

چون جوالی (۳۹) بس گرانی می‌بری  
زان نباید کم (۴۰)، که در وی بنگری

که چه داری در جوال از تلخ و خوش؟  
گر همی ارزد کشیدن را، بکش

ورنه خالی کن جوال را ز سنگ  
باز خر خود را از این بیگار و ننگ

در جوال آن کن که می‌باید گشید  
سوی سلطانان و شاهان رشید (۴۱)

## \* قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۱۸

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ.»

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید. و هر کس باید بنگرد که برای فردایش چه فرستاده است. از خدا بترسید که خدا به کارهایی که می‌کنید آگاه است.»

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۱۷

« بقیه قصه نوشتن آن غلام، رُقعہ به طلبِ اجری.»

رفت پیش از نامه، پیش مَطْبُخِی (۴۲)

کای بخیل از مطبخِ شاهِ سَخِی (۴۳)

دُور ازو، وز همتِ او کینِ قَدَر

از جری ام (۴۴) آیدش اندر نظر

گفت: بهرِ مصلحت فرموده است

نه برایِ بُخل و نه تنگیِ دست

گفت: دهلیزی ست وَاللَّهِ این سخن

پیشِ شَه خاک است هم زَر کهن

مَطْبُخِی دَه گونه حَجَّتِ پرفراشت  
او همه رد کرد از حرصی که داشت

چون جری کم آمدش در وقتِ چاشت (۴۵)

زد بسی تَشْنِیع (۴۶)، او سودی نداشت

گفت: قاصد (۴۷) می‌کنید اینها شما

گفت: نه که بنده فرمانیم ما

این مگیر از فرع، این از اصل گیر

بر کمان کم زن، که از بازوست تیر

ما رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ إِبْتِلَاسَتْ\*

بر نبی کم نه گُنه، کَانَ از خداست

آب از سر تیره است ای خیرمچشم<sup>(۴۸)</sup>  
پیشتر بنگر، یکی بگشای چشم

شد ز خشم و غم درونِ بُقعهِ ای<sup>(۴۹)</sup>  
سویِ شه بنوشت حَشمین، رُقعهِ ای<sup>(۵۰)</sup>

اندر آن رُقعهِ، ثنایِ شاه گفت  
گوهرِ جُود و سخایِ شاه، سُنفت<sup>(۵۱)</sup>

کای ز بحر و ابر افزون کفّ تو  
در قضایِ حاجتِ حاجاتجو

زآنکه ابر آنچه دهد، گریان دهد\*\*  
کفّ تو خندان پیایِ خوان نهد

ظاهرِ رُقعهِ اگرچه مدح بود  
بویِ خشم از مدح، اثرها می‌نمود<sup>(۵۲)</sup>

زآن همه کارِ تو بی‌نور است و زشت  
که تو دُوری دُور از نورِ سرشت

رونقِ کارِ حَسان<sup>(۵۳)</sup> کاسید<sup>(۵۴)</sup> شود  
همچو میوهٔ تازه، زو<sup>(۵۵)</sup> فاسد شود

رونقِ دنیا برآرد زو کَساد  
زآنکه هست از عالمِ کون و فساد

خوش نگردد از مدیحی<sup>(۵۶)</sup> سینه‌ها  
چونکه در مدّاح باشد کینه‌ها

ای دل از کین و کراهِت پاک شو  
وآنگهان، اَلْحَمْدُ خوان، چالاک شو

بر زبان اَلْحَمْدُ و اِکراهِ درون\*\*\*  
از زبان تَلَبیس<sup>(۵۷)</sup> باشد یا فسون

وَأَنكِهَانِ (۵۸) گفته خدا که: ننگرم  
من به ظاهر، من به باطن ناظرم

### \* قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«... مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«... آنگاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت...»

### \*\* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۴

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى...»

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صدقه‌های خویش را به منت نهادن و آزار رسانیدن باطل مکنید...»

### \*\*\* قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۴۲

«... وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى...»

«... و چون به نماز برخیزند با اکراه و کاهلی برخیزند...»

- (۱) گُزاردن: ادا کردن، به جا آوردن
- (۲) عَذَاب: رخصسار، صورت
- (۳) هِلِيدِن: گذاشتن، اجازه دادن
- (۴) کَرْدِن: در اینجا شانه، کتف
- (۵) مَبَا: مخفف مباد
- (۶) بَمْن: جمع بَمنه، به معنی آثار خانه و منازل ویران شده.
- (۷) حَشْبِيش: هر نوع گیاه خشک، علف
- (۸) مَلْکَت: سلطنت، پادشاهی
- (۹) ضِیَا: نور، روشنایی
- (۱۰) لَحْد: گور، قبر
- (۱۱) بَرّ: نیکی، نیکویی
- (۱۲) سِکَالِیدِن: اندیشیدن، پنداشتن
- (۱۳) جَرَا: مخفف اجراء، به معنی حقوق و مستمری
- (۱۴) خَرُون: سرکش، نافرمان
- (۱۵) تَنْدِیدِن: تندید کردن، خشمگین شدن
- (۱۶) بَرَسْرَى: اضافه بار، در اینجا یعنی به علاوه.
- (۱۷) نَحْرَى: جستجو کردن
- (۱۸) دَرّ تَمِین: مرورید گرانبها
- (۱۹) تَوْبِرَه: کیسه بزرگ
- (۲۰) تَک: عمق، ته، ژرفا
- (۲۱) شِکْرَف: نادر، کمیاب، زیبا

- (۲۲) شَبَه: نوعی سنگ سیاه براق است که به آن شَبَق نیز گویند.
- (۲۳) هَكْدَى: بدین سان
- (۲۴) نَبْلُوهُم: آزمایش می کند ایشان را.
- (۲۵) سَاهِرَه: روی زمین، زمین قیامت
- (۲۶) اَلْهَيْب: زبانه آتش و گرمی آن
- (۲۷) رَمَه: سیاه و لشکر، گروه مردم
- (۲۸) شَرَر: جرقه آتش، آتش
- (۲۹) خُلُود: جاودانگی، بقای دائمی
- (۳۰) جَوْق: دسته، گروه
- (۳۱) اَرْب: چسبیده
- (۳۲) سَمَع: گوش
- (۳۳) طَمَع: حرص، آز
- (۳۴) سَتِير: مستور، پوشیده
- (۳۵) نَفِير: بوق یا شیپوری که از شاخ حیوانات ساخته می‌شد.
- (۳۶) رِب: مفت، آسان
- (۳۷) اَطْفَالَن كَعْب: اطفالی که به بازی مشغول اند.
- (۳۸) گردن مَنَاب: سرپیچی مکن، رُخ مَنَاب
- (۳۹) جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
- (۴۰) زَان نَباید كَم: از آن نباید کمتر باشد، لاقَل، دست کم
- (۴۱) رَشِيد: راهنما، هدایت کننده
- (۴۲) مَطْبَخِي: آشپز
- (۴۳) سَخِي: کریم، بخشنده
- (۴۴) جَرِي: مخفف اجراء، به معنی مستمری
- (۴۵) چَاشْت: اوّل روز، هنگام صبح
- (۴۶) تَشْنِيع: بد گفتن، ناسزا گفتن
- (۴۷) قَاصِد: عمداً، از روی قصد
- (۴۸) خَيْرَهچشم: بی حیا، بی شرم
- (۴۹) بَعَه: خانه، سرا
- (۵۰) رُقعه: نامه، نوشته
- (۵۱) سَفْتَن گوهر: کنایه از سخنان بکر و تازه زدن است.
- (۵۲) اَثْرها می‌نمود: آثار خود را آشکار می کرد.
- (۵۳) خَس: فرومایه، پست
- (۵۴) كَاسِيد: بی رونق
- (۵۵) زَو: مخفف زود
- (۵۶) مَدِيح: مدیحه، قصیده
- (۵۷) تَلْبِيس: نیرنگ ساختن، پنهان کردن حقیقت
- (۵۸) وَاَنگهان: از این گذشته، به علاوه